

# خاطرات تاج الملوک

درگفت وگوبا

ملیحه خسرو داد، تورج انصاری، محمود علی باتمانقلیچ

ویراسته ی

مصطفی اسلامیہ



انتشارات نیلوفر

سؤال: بنیاد تاریخ شفاهی ایران تحت توجهات جمعی از شیفتگان تاریخ معاصر کشورمان از سال ۱۹۷۸ در لندن پایه گذاری شد. حاصل تلاش های مجدانه ی سال های اخیر همکاران ما انبوهی از نوارهای صوتی و تصویری است.

والاحضرت اشرف و والاحضرت شمس کتاب خاطرات خودشان را شخصاً به قلم خود نوشته اند. بانو فریده دیبا هم کتابی نوشته اند تحت عنوان دخترم فرح. بنابراین می ماند خاطرات شما که امیدواریم....

تاج الملوک: خوبه. خوبه. باید این خاطرات را به اطلاع مردم ایران برسانید تا آن ها بدانند که در چه عصر و چه شرایطی زندگی می کردند. این مردم، مردم ایران را می گویم، خیلی نمک نشناس هستند. خیلی هم فراموش کار هستند. تا موقعی که رضا، شاه شد شناسنامه نداشتند. نام فامیل نداشتند. بعد که رضا آمد شناسنامه درست کرد و به این مردم هویت داد و صاحب اسم و رسم شدند.

سؤال: ابتدا اگر ممکن است در مورد چگونگی آشنایی خودتان با مرحوم رضاشاه صحبت کنید.

تاج الملوك: پدر مرحوم افسر عالی رتبه‌ی دیویزیون قزاق بود. لشکری از نظامیان تحت امر ژنرال‌های روس در دوره‌ی سلطنت خاندان قاجاریه. افرادی که در این لشکر خدمت می‌کردند عموماً از اتباع قفقاز بودند. پدر مرحوم تیمورخان آیرملو، در این قوا خدمت می‌کرد. با درجه‌ی میرپنجی. البته من بچه بودم و خوب یاد نمی‌آید، اما مادرم می‌گفت که پدرت مدت‌ها معاون فرماندهی نظامی در بادکوبه بوده. بنده در بادکوبه متولد شدم. تاریخ تولدم در پشت صفحه‌ی اول یک جلد کلام‌الله مجید ششم اردیبهشت ۱۲۷۶ ثبت شده...

پدر بنده چند سال قبل از پیروزی بالشویک‌ها و سقوط تزار مأمور خدمت در دیویزیون قزاق شد و ما به اتفاق او به ایران آمدیم. در آن‌جا یک دسته کمونیست‌ها بودند که مرام اشتراکی داشتند و مردم را علیه امپراتور تزار و ملاکین تحریک به آشوب می‌کردند. خلق الناس هم با کمال بی‌چشم‌ورویی پنجه روی اربابان خود کشیده و ملاکین را از روستاها بیرون کرده و زمین‌ها را بین خود تقسیم می‌کردند.

در برابر این عده که عوام به آن‌ها روس‌های سرخ (بالشویک) می‌گفتند یک عده هم بودند که در حمایت از امپراتور تزار و ملاکین و صاحبان سرمایه و کارخانه‌دارها جلوی بالشویک‌ها درآمده و با آن‌ها مبارزه می‌کردند. این عده‌ی دوم به روس‌های سفید معروف شده بودند.

وقتی سرخ‌ها اغلب نواحی روسیه را تصرف کردند بسیاری از ژنرال‌های تزار و بعضی نیروهای وفادار به امپراتور به ایران و ترکیه و کشورهای همسایه فرار کردند. قوای انگلستان هم که در ایران بودند به سرمایه‌داران فراری روسیه کمک می‌کردند تا بلکه آب رفته را به جوی بازگردانند.

یک روز مرحوم پدرم به خانه آمد و اطلاع داد انگلیسی‌ها اسلحه و قوای زیادی به آن ملحق کرده و قصد حمله به قفقاز را دارند و او هم باید همراه لشکر روس‌های سفید به بادکوبه برود.

انگلیسی‌ها حتی سربازان خودشان و سربازانی را از مستعمرات آورده و قاطی لشکر قزاق کرده بودند. تا آن‌جا که به خاطر دارم همه‌ی عموها و حتی دایی‌هایم در خدمت قوای تزار بودند و یکی از عموهایم به نام صابرخان در جنگ با بالشویک‌ها کشته شد.

پدرم همراه قزاق‌ها و انگلیسی‌ها رفت و چند ماهی در جبهه‌های متفرقه جنگید و خسته و کوفته به ایران بازگشت. او در مراجعت اطلاع داد که یک سرباز در جبهه جان او را از مرگ حتمی نجات داده است. این سرباز فداکار کسی نبود الا همسر آینده‌ی بنده...

رضا چند باری به عناوین مختلف به خانه‌ی ما آمد و ما هم که از رشادت و کمک‌اش به پدرم مطلع بودیم حسابی از حضور او استقبال کردیم. بنده سه خواهر دیگر هم داشتم و یک برادر به نام نریمان که در اغتشاشات انقلاب بالشویکی در قفقاز گم شد و ما هرگز از سرنوشت او مطلع نشدیم.

خانه‌ی ما آن موقع در میدان حسن آباد کنونی بود. یک خانه‌ی بزرگ با تعداد زیادی درخت توت و شاتوت، که مرتباً در فصل بهار و تابستان این توت‌ها و شاتوت‌ها روی زمین می‌ریختند و باعث زحمت ما می‌شدند. یک بار رضا با آن قد بلند و سبیل پرهیبت از درخت بالا رفت و یک کوزه شاتوت چید و سراغ من آمد و گفت: رضا این شاتوت‌ها را با دست خود برای شما چیده. من چون کم‌سن و سال بودم و عقل‌ام خوب جان‌نیفتاده بود، همان‌جا نشستم و از کوزه شاتوت خوردم. نزدیکی‌های غروب دچار